

دما: ۲۶٪

رطوبت: ۱۶٪

سرعت باد: ۵۲٪

زمان: صبح ۱۸:۰۰

روز: ظهر ۲۵:۰۰

عصر ۲۴:۰۰

شب ۲۰:۰۰

اوقات شرعی مشهد: اذان ظهر ۱۱:۳۴:۱۰ نیمه شب شرعی ۰۳:۵۰:۴۳ غروب آفتاب ۱۷:۵۶:۵۳ اذان صبح فردا ۰۳:۴۲:۵۶ اذان مغرب ۱۸:۱۵:۲۱ طلوع آفتاب فردا ۰۵:۱۰:۰۳

کارتون شهر



هنگام بهار است گل لاله و نسرین / از خاک در آیند و تو در خاک چرای؟ چندان به سر خاک تو بنشینم و گرم / شاید که بهار آید و از خاک در آبی حافظ مجتبی ادیبی

گردشگران خاک بر دست

کارکنان مخصوص این کارکنانده شود و زیر ناخن های گردشگران هم در هنگام خروج با مأمورانی که چشم تیزبین دارند بررسی شود تا با زیر ناخنشان خاک ماک خارج نکنند. راهکار شماره پنج: اگر حیوانات در حد چند کامیون خاک سرخ از این جزیره خارج شد رسانه‌ها به هیچ عنوان بازتاب ندهند، چون حساسیت‌ها در کشور معمولاً روی چیزهای در حجم زیاد، کم است مثلاً حساسیت درباره قاچاق میلیون‌ها لیتر سوخت یا درباره گم شدن دکل نفتی‌های به آن عظمت کم است. این خاک هم فقط چون در حد چند مشت برداشته می‌شود حساسیت رویش زیاد است و اگر مردم بفهمند به جای مشت، تریلی تریلی خاک برداشته شود، حساسیت‌ها خیلی کمتر خواهند شد.

راهکار شماره شش: از آنجا که پول نفت‌هایی را که به چین می‌فروشیم راحت نمی‌توانیم بگیریم و از طرفی چینی‌ها هم تا حالاً کمی برابر اصل هر چیزی را ساخته‌اند از کمی خودروهای خارجی بگیری تا کمی پرزنده‌های نسل دهم اینتل، حالا هم بیایند یک جزیره همز دیگر با رنگ قرمز بسازند تا گردشگران به جزیره‌ای سفر کنند نه جزیره همز اصلی. این طوری هر چه خاک جزیره همز چینی است، بقای عمر جزیره همز ایرانی باشد!

پيامبر اکرم (ص)

هرکس خشم خود را نگه دارد و خشنودی‌اش را بگسترد و به همه نیکی کند و با خویشاوندش پیوندد و امانتش را ادا کند، خداوند عزوجل او را روز قیامت در پرتو بزرگ‌ترین نور خود وارد (محشر) می‌سازد.

نفر الدز، جلد ۱ صفحه ۱۹۲

اول شخص

یادش به خیر آن که نگاهی زلال داشت*

یادی از خادم‌الرضا^(ع) مرحوم حاج محمود اکبرزاده، شاعر آیینی و رئیس فقید کانون مداحان مشهد، هم‌زمان با پنجمین سالروز درگذشتش

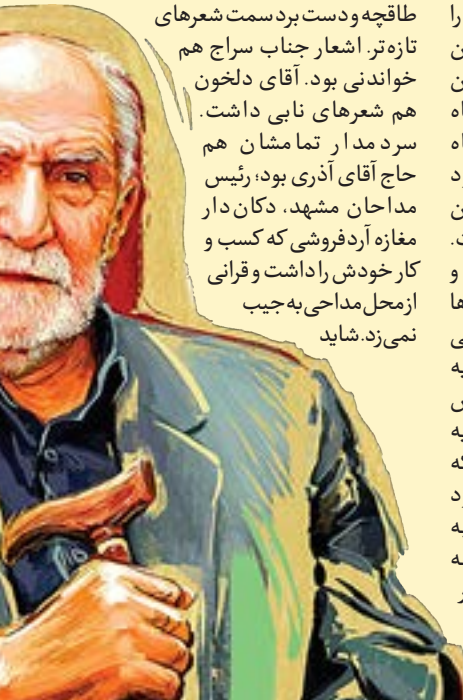
این منش خدمت خالصانه را اولین بار مرحوم اکبرزاده از مرحوم آذری گرفته بود. مردی که ابیات ناب سرگشته‌اش به همت محمود اکبرزاده توی دودیان سرجمع شد. آن روزها محمود کارش شده بود رونویسی از سروده‌های استاد توی دکان آردفروشی. او حالا گوهرشناسی بود که به خوبی قدر گوهر می‌دانست.

فراموش نکرد. پاهایش از شدت اضطراب می‌لرزید. یک نفر بلندش کرد گذاشت روی چهارپایه. گوش‌هایش سرخ شده بود و تمام تنش گر گرفته بود. خودش را به هر زحمتی که بود جمع و جور کرد. توی آن جمعیت بزرگ سال، همه به چشمش ناآشنا می‌آمدند جز پدرش که با چشم‌های نوازشگر، در انتظار نوکری کودک هشت ساله‌اش بود.

روزگار پس از پدر

خدا بیامرزد حاج آقا آذری بعد از فوت مرحوم اکبرزاده، دست محمود پسر تیتیش را گرفت و با خودش برد هیئت خودشان. از وقتی که پدر محمود از دنیا رفته بود، همان پنج کلاس درس را هم رها کرده و رفته بود دنبال کار. حاج آقا آذری در حق محمود پدری کرده بود که پایش به هیئت مجمع الذاکرین باز شد. کاسب نامدار فلکه دروازه قوچان، حالا داشت مسیر زندگی محمود نوجوان را به سمت شکوفا شدن عوض می‌کرد. آن روزها همه چیز بر اساس تجربه پیش می‌رفت. باید شعرها را حفظ می‌کرد و به لطف اجرهای مستمر و مکرر، شاگردزانه‌اش می‌شد. کم‌کم کتاب خزائن الاشعار را گذاشت روی

طاقچه و دست برد سمت شعرهای تازه‌تر. اشعار جناب سراج هم خواندنی بود. آقای دلخون هم شعرهای نابی داشت. سردمدار تماشا هم حاج آقای آذری بود، رئیس مداحان مشهد، دکان دار مغازه آردفروشی که کسب و کار خودش را داشت و قرانی از محل مداحی به جیب نمی‌زد. شاید میهمان سفره بی‌ریای مداحی‌اش می‌کند. این جمع زلال در دارالتعلیم تدین مشهد، نخستین محفلی است که همه، محمود را با قامت کوتاه و سر تراشیده، به چشم یک نوحه‌خوان نگاه می‌کنند. پسری که نه پدر ناوایش مداح بود نه مادرش مجلس دار مراسم روضه‌خوانی. این شوق به مداحی ریشه در ناخودآگاه او داشت. انگار مقدر شده بود میان جو روآور گرایش و علاقه‌مندی و دغدغه، در روزگاری که پسر بچه‌ها توی کوچه‌پس‌کوچه‌های خاکی محله نوغان بی بازی، زمین می‌خوردند و با زانوی خون‌آلود به خانه برمی‌گردند. محمود هشت ساله به محض اینکه یاد بگیرد از روی کتاب بخواند، شبیه به مردهای سی‌چهل ساله بچسبید به کتابی که انگار به جانش بسته است. کم‌کم پای محمود به هیئت‌های مداحی باز شد. اولین بار حسینی‌ها خازن بود. هیئت خاتم النبیین او را در حلقه مراسم خود پذیرفته بود. هر چند جلسه یک بار فرصت داشت برود بالای منبر و نفسش را آزاد کند. هیچ وقت آن اولین فرصت خواندن را



روایت روز

قانون اساسی نوروز

و خنکایی روشن داشته. قانون‌هایم را توی تراس مرور کردم و ریسه‌که شدند آمدم تو و حال‌انگشته‌ام پشت لپ‌تاپ دارم می‌نویسمشان.

۱- آقا حامد شفاف حرف بزن، کسی چیزی گفت و خواست یا بگو بله یا خیر، خبری دم، اطلاع می‌دم و ببینم چی می‌شه نذاریم، مردم را معطل نگذار پسر جان.

۲- کسی که گفت ماشینم فروختم، گوشه‌ی فروختم، زمینم فروختم را با این جمله داغونش نکن که کاش خبر می‌دادی کاش می‌گفتی... من می‌خواستم بخرم، زمینم و گوشه‌ی لپ‌تاپ و ماشینم ریخته بگرد پیدا می‌کنی.

۳- آقا حامد هر اتفاقی توی مملکت افتاد سریع عکس‌العمل نشان نده، صبر کن همه جوانب خیر

اولین‌ها همیشه برایم خاطره‌انگیز و عجیب‌اند. اولین روز خدمت، اولین پیتزا، اولین روز مدرسه، اولین روز سرکار رفتن و حالا امسال دوباره اولین ستون روزنامه در شهر آرا. حالا سومین سالی است که اینجا در این ستون مستأجرم و کنار همسایه‌های عزیزم، بقیه روزنامه‌نگاران شریف یا قلمی روشن و متقی برای شما می‌نویسم و حالم خوش است که جایی جمع و جور دارم که می‌توانم دغدغه‌های خودم و شمارا بنویسم. نمونه‌خوان‌ها هم اولین روزشان است و صفحه‌بند و مسئول صفحه و سردبیر و خبرنگارها هم اولین روز امسالشان است. به بقیه کاری ندارم که هرکسی توی گور خودش می‌خوابد و مسئول کارهای خودش است ولی من امسال دم تحویل سال که مشهودم یک چیزهایی برای خودم تصویب کردم و قرار شد برای خودم به عنوان



قانون‌های جدید مصوب شده به آن‌ها عمل کنیم و تا جای ممکن از انجامشان تخطی نداشته باشیم. قول‌های امسال کنار حرم حضرت رضا^(ع) بود و به همین دلیل الان که دارم فکر می‌کنم خیلی جای‌گنده‌ای قول داده‌ام و خلف وعده‌ان خیلی کسر لاتی دارد. قبل از نوشتن این ستون رفته توی تراس، سه تا گنجشک دیدم، دوتا درخت، یکی نارون یکی خرما. هر درختی برای من یک رسول است. همین خرما لورا یک ماه پیش می‌دیدید هر شاخه‌اش انگار تابوت‌ماری لاغر بود و نارون هم یک مجموعه هیزم خشک و پوک و سوخته ولی حالا ببین خرمن سبزه‌سبزی روشن‌اند. من فکت و دلیلی ندارم ولی ذوقم می‌گوید آن آتشی که موسای کلیم دید شعله‌ای سبز داشته